

# قصه‌های شیرین مثل حلوا

مریم کوچکی



عنوان کتاب: قصه‌های شیرین مثنوی معنوی، جلد ۴  
 بازنویس: جعفر ابراهیمی (شاهد)  
 ناشر: پیدایش  
 نوبت چاپ: اول ۱۳۸۶  
 شمارگان: ۳۶۰۰ نسخه  
 تعداد صفحات: ۱۵۲ صفحه  
 بهای: ۱۶۰۰ تومان

است. در روش بازنویسی ساده، نویسنده می‌کوشد زبان اثر کهن را به زبان امروزی نزدیک کند و دخل و تصرفی در مضمون و درونمایه اثر صورت نمی‌دهد. در بازنویسی خلاق، نویسنده ساختاری تازه و نو به موضوع کهن می‌دهد.

در بازنویسی ساده که فقط به ساده کردن متن کهن پرداخته می‌شود، تغییر دیدگاه، مضمون و محتوا صورت نمی‌گیرد؛ زیرا ساخت جدید بدان مفهوم که در بازنویسی خلاق مطرح است و نویسنده با ایجاد زمینه‌ها و آفرینش صحنه‌ها و خلق فضاهایی بخواهد علت و چگونگی فلان رفتار، فلان واکنش و یا عکس‌العمل روحی و بیان حالات درونی شخصیت‌ها را برملا سازد، مطرح نیست. نویسندگانی که به بازنویسی یا بازآفرینی از متون کهن می‌پردازند، باید روی متن مورد نظر، تسلط و اشراف کامل داشته و بر اهداف

روش‌های خلق یک اثر را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد:

۱. آثار به گونه‌ای مستقیم برگرفته از قوه تخیل و ذهن نویسنده باشد.
  ۲. بازآفرینی و الهام از آثار دیگران باشد.
  ۳. بازنویسی از آثار کهن باشد.
  ۴. آثار ترجمه و بازپرداخت از زبان بیگانه باشد.
- نویسندگان کودک و نوجوان، برای دستیابی به اهدافی چون گشودن دریچه گنج ادب کهن روی کودکان و نوجوانان، رساندن پیام‌های اخلاقی و تربیتی این آثار به این گروه سنی و نیز تسهیل زبان فخیم این آثار برای مخاطب کودک و نوجوان، به روش بازنویسی از متون کهنی چون شاهنامه، مثنوی و گلستان... پرداخته‌اند.
- بازنویسی از روی این متون، به دو روش ساده و خلاق

نویسندگان این متون واقف باشند. متون کلاسیک، خود اثری کامل، جذاب و پر کشش هستند و اگر نویسنده‌ای بخواهد آن‌ها را بازنویسی یا بازآفرینی کند، باید توانایی خلق اثری قوی‌تر از متن اصلی و یا لاف‌ها همسنگ با آن را داشته باشد. یکی از این متون کهن که سرشار از داستان‌ها و حکایاتی با نکات دقیق اخلاقی، فلسفی، دینی و... است، کتاب مثنوی معنوی مولوی است. داستان‌های مثنوی به کرات توسط نویسندگان، برای کودک و نوجوان؛ مورد بازنویسی و بازآفرینی قرار گرفته است. از میان کتب بازنویسی شده داستان‌های مثنوی، می‌توان به کتاب ۴ جلدی قصه‌های شیرین مثنوی مولوی، با بازنویسی آقای جعفر ابراهیمی (شاهد) اشاره کرد که توسط نشر پیدایش، منتشر شده است.

از جلد چهارم، دو داستان انتخاب شده تا بررسی اجمالی میان متن اصلی و متن بازنویسی صورت گیرد. اولین حکایت، حکایت شیخ بدهکار و پسرک حلوافروش است. این داستان به زبانی ساده برای مخاطب بازنویسی شده و به منظور آشنایی بیشتر گروه سنی نوجوان با متن کلاسیک و اصلی، ابیاتی نیز از مثنوی انتخاب و لابه‌لای متن بازنویسی گنجانده شده است.

نام اصلی داستان در مثنوی «حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه (قدس...) جهت غریمان به الهام حق!» است. خلاصه داستان:

یکی از مشایخ طریقت (احمد خضرویه) که به جوانمردی و قوت، آوازه‌ای به هم رسانده و از اغنیا وام ستانده، با آن وام‌ها فقرا را دستگیری می‌کند، به پایان عمر نزدیک می‌شود. طلبکاران که همان ثروتمندان هستند، برای دریافت پول خود، به خانه شیخ محتضر روی می‌آورند تا قبل از مرگ شیخ طلب خود را بستانند. آن‌ها ترشو، گرد شیخ حلقه می‌زنند. در این هنگام، کودکی حلوافروش از کنار خانقاه فریاد می‌زند: حلوا! حلوا! شیخ به خادم خود دستور می‌دهد تمام حلوی آن پسر را بخرد و طلبکاران را با آن پذیرایی کند. خادم با وعده دادن پول به کودک، حلوی او را می‌خرد و جلوی طلبکاران می‌گذارد. طلبکاران حلوا را می‌خورند. کودک قصد رفتن می‌کند و پول حلوا را می‌طلبد. شیخ به کودک می‌گوید که رو به مرگ است و پول هم ندارد. کودک شروع به شیون می‌کند. طلبکاران از این عمل شیخ به خشم می‌آیند و می‌گویند: طلب ما کم بود، چرا او را آزردی؟! کودک حلوافروش بی‌امان گریه و ناله می‌کند، ولی شیخ در حالت سکون و آرامش است و طلبکاران آشفته و عصبانی!

تا این‌که هنگام نماز عصر، خادم خانقاه با طبقی می‌آید که شخصی از اهل سقا، چهارصد دینار برای شیخ فرستاده (معادل طلب طلبکاران) و یک دینار لای زروق گذاشته برای کودک حلوافروش! شیخ راز رفتار خود را با کودک حلوافروش برملا می‌کند و این رسیدن پول را به علت شکسته شدن دل کودک می‌داند.

مأخذ اصلی این داستان، رساله قشیریه، تذکره‌الاولیای عطار و اسرارالتوحید است. البته در اسرارالتوحید، شیخ مورد نظر، حسن مؤدب، خادم ابوسعید است و نه شیخ احمد خضرویه.

این مأخذها نشان می‌دهد که این داستان زاده تخیل مولانا نیست و او برای رسیدن به اهداف فکری خود، از این منابع بهره برده است. مقصود مولانا از بیان این داستان، نقل کرامات اولیاست و اشراف و وقوف آن‌ها به انتهای امور. شیخ می‌داند که عاقبت دل شکسته کودک چیست.

شیخ صاحب کرامت و واقف بر سرانجام اعمال خود و دیگران است. او چون خضر است و طلبکاران چون موسی، او واقف سر است. مولانا ابتدا شیخ را چنین معرفی می‌کند.

بود شیخی دائماً او وامدار  
از جوانمردی که بود آن نامدار  
ده هزاران وام کردی از مهان  
خرج کردی بر فقیران جهان  
هم به وام او خانقاهی ساخته  
جان و مال خانقه درباخته  
وام او را حق ز هر جا می‌گذارد  
کرد حق بهر خلیل از سنگ آرد  
(دفتر دوم - ابیات ۳۷۹-۳۷۶)

شیخ احمد خضرویه، اعماد کامل به حق دارد. او می‌داند میزان وام او در برابر ثروت و قدرت حق ناچیز است:

شیخ گفت: این بد گمانان را نگر  
نیست حق را چارصد دینار زر؟  
(دفتر دوم - بیت ۳۹۱)

در حکایت بازنویسی شده، شیخ این‌گونه توصیف شده است:

«آورده‌اند که در زمان‌های قدیم، شیخ پیری زندگی می‌کرد که همیشه خدا به مردم بدهکار بود! او پیری خیر و نیکوکار، ولی ولخرج بود! هر چه پول به دست می‌آورد، یک روزه بر باد می‌داد. از افراد پولدار و آدم‌های اسم و رسم‌دار وام‌ها و قرض‌های هنگفتی می‌گرفت و آن پول‌ها را در راه خیر خرج می‌کرد.» (صفحه ۴۷)

البته طلبکارهایش فکر می‌کردند او ثروتمند است و بالاخره طلب‌شان را خواهد داد. خبر نداشتند هیچ وقت پیشیزی پس‌انداز ندارد. در حقیقت با پول دیگران حاتم‌بخشی می‌کرد. (صفحه ۴۸)

از این‌رو، پیرمرد بیچاره (شیخ) همیشه در پی شکار ثروتمندان بود!

همان‌طور که گفته شد، وضعیت ظاهری شیخ چنان بود که کسی فکر نمی‌کرد بدهی‌اش را پرداخت نکند و پول آن‌ها را بالا بکشد!

بازنویس، به جز پردازش شخصیت شیخ، به کلیه اتفاقات داستان پای‌بند است و به صورت بازنویسی ساده، داستان را به

## مأخذ اصلی

این داستان،

رساله قشیریه،

تذکره‌الاولیای عطار

و اسرار التوحید

است. البته در

اسرار التوحید،

شیخ مورد نظر،

حسن مؤدب،

خادم ابوسعید

است و نه

شیخ احمد خضرویه.

نوجوان ارایه می‌دهد.

نکته حائز اهمیت این است که آیا پردازش شخصیت شیخ و تصویری که از او ارائه شده، با همان شخصیت شیخ مولانا یکی است؟ زیرا این شخصیت نقش کلیدی دارد. در داستان مولانا این شخص بر امور اشراف دارد و مولانا بر والایی او تأکید می‌کند. او حتی به نقش اولیا اشاره می‌کند و این که حق به اولیا التفات دارد.

چون طبق خالی شد آن کودک ستد

گفت دینارم بده ای با خرد

(بیت ۴۰۰)

شیخ جواب می‌دهد:

شیخ گفتا از کجا آرم درم / وامدارم می‌روم سوی عدم!

(بیت ۴۰۱)

این شیخ هدف والایی را از این نوع گفتار و رفتار پی

می‌گیرد:

تا نماز دیگر آن کودک گریست

شیخ دیده بست در وی ننگریست

شیخ فارغ از جفا و از خلاف

درکشیده روی چون مه در لحاف

با ازل خوش با اجل خوش شادکام

فارغ از تشنیع و گفت خاص و عام

آن که جان در روی او خندد چو قند

از ترش‌رویی خلقش چه گزند

(ابیات ۴۱۴-۴۱۱)

در داستان بازنویسی شده نیز چون مثنوی، کودک شروع

به گریه و ناله می‌کند و پول حلوی خود را می‌خواهد: «پسرک

حلوافروش هم بدون وقفه می‌گریست، اشک‌چشمانش تمامی

نداشت.» (صفحه ۵۵، پاراگراف اول)

در ادامه بازنویسی صفحه ۵۵ می‌آید: «آری آن اتفاق و

آن معجزه روی داد. ناگهان در باز شد و خدمتکاری از سوی

کریمی بخشنده...» (صفحه ۵۵)

در داستان بازنویسی هم، نویسنده به والا بودن و معجزه

بودن این اتفاق اشاره کرده است، ولی آیا این معجزه هماهنگ

با تصویر شخصیتی است که در ابتدا و میانه متن داستان از

شیخ داده شده؟ آیا شیخی که مال بالا می‌کشد، مدام در کمین

ثروتمندان است و مؤذیانانه نگاه می‌کند، می‌تواند شایسته این

باشد که برایش معجزه رخ دهد؟

تداعی داستان خضر و موسی را انتهای داستان، در

میان گفت‌وگوی طلبکاران و شیخ ببینیم:

صاحب مالی و حالی پیش پیر

هدیه بفرستاد کز وی بود خبیر

چارصد دینار بر گوشه طبق

نیم دینار دگر اندر ورق

خادم آمد، شیخ را اکرام کرد

و آن طبق بنهاد پیش شیخ فرد

چون طبق را از غطا وا کرد رو

خلق دیدند آن کرامت را ازو

آه و افغان از همه برخاست زود

کای سر شیخان و شاهان این چه بود؟

این چه سر است؟ این چه سلطانی‌ست باز

ای خداوند خداوندان راز؟

ما ندانستیم ما را عفو کن!

داستان آرد شدن سنگ توسط حضرت ابراهیم، شکافته

شدن ماه توسط حضرت رسول و ژاژ خایی نادانی چون بولهب

برای‌شان، زنده شدن مرده توسط مسیح و نیز ناآگاهی موسی

بر رفتار خضر را بیان می‌کند. این مثال‌ها مابین داستان،

راهگشای شناخت شخصیت بزرگ اولیاست و نیز شیخ

داستان.

گونه‌هایی دیگر از پردازش شخصیت شیخ، در متن

بازنویسی شده: شیخ نگاه عاقل اندر سفیه به پسرک حلوافروش

کرد و پوزخند زد و هیچ نگفت! (صفحه ۵۲، پاراگراف اول)

پسرک فکر کرد که شیخ حتماً حرف‌های مرا نشنیده که

چنین پوزخندی تحویل می‌دهد.

شیخ این بار نه تنها پوزخندی نزد و نگاه‌های عاقل اندر

سفیه به او نکرد...

در مثنوی می‌خوانیم هنگامی که حلواها خورده شد،

کودک گفت:

بس پراکنده که رفت از ما سخن  
ما که کورانه عصاها می‌زنیم  
لاجرم قندیل‌ها را بشکنیم...  
(ابیات ۴۳۴-۴۳۷)

شیخ فرمود آن همه گفتار و قال  
من به حل کردم شما را آن حلال  
سر این آن بود کز حق خواستم  
لاجرم بنمود راه راستم  
(ابیات ۴۴۰-۴۳۹)

### داستان موسی و شبان

نام اصلی داستان در مثنوی «انکار کردن موسی بر مناجات شبان» است. بازنویس، نام «موسی و شبان» را برای داستان بازنویسی شده خود انتخاب کرده است. خلاصه داستان این است:

روزی حضرت موسی(ع)، در بیابان به چوپانی برمی‌خورد که با زبانی ساده به ستایش حق پرداخته است. چوپان چنین می‌گوید: ای خدا کجایی تا من نوکرت شوم؟ موهابت را شانه کنم، از شیر گوسفندانم برایت بدوشم و... حضرت موسی(ع) از این نوع ستایش برآشفته می‌شود. چوپان را نکوهش می‌کند که: این گونه نباید با حق سخن گفت. مگر خداوند یک انسان است که نیازمند به چنین رسیدگی‌هایی باشد؟ چوپان از این سخنان حضرت موسی دلشکسته شده، سر به بیابان می‌گذارد و می‌رود. در همین حال، از سوی خداوند به موسی وحی می‌شود که چرا بنده ما را از ما جدا کردی؟ هر کس به زبان خود با ما می‌تواند سخن بگوید. ما به درون انسان‌ها توجه

می‌کنیم، نه آن چه می‌گویند. موسی از پی چوپان می‌رود. او را می‌یابد و به او می‌گوید هر گونه دلت می‌خواهد حق را ستایش کن و به دنبال روش یا قاعده خاصی نباش.

نویسنده، به بازنویسی ساده از متن پرداخته و به منظور آشنایی هر چه بیشتر مخاطب و نوجوان امروز با مثنوی، در هر قسمت از داستان که لازم دانسته، ابیاتی از متن اصلی را گنجانده است.

نکته حائز اهمیت، در مورد شناخت شیوه بیان مولانا در مثنوی است. مولانا سرشار از حکمت و اندیشه است. گاه حکایتی را آغاز می‌کند، ولی هنوز آن را به اتمام نرسانده، نکات عرفانی را مطرح می‌کند. در عین حال آغاز به بیان حکایتی دیگر می‌کند و پس از ابیاتی چند، به حکایت اولی برمی‌گردد. این شیوه را در سرتاسر مثنوی شاهد هستیم. اشعار باید بارها خوانده شوند تا تمایز بین حکایات، پندها و سخنان حکمت‌آمیز تشخیص داده شود.

فرد بازنویس نیز باید اشراف کامل بر کل یک حکایت و لحن آن داشته باشد.

در داستان موسی و شبان نیز چنین امری رخ داده است. شبان مناجات می‌کند. حضرت موسی این مناجات را می‌شنود، نزد او می‌رود و سرزنشش می‌کند:

گفت موسی: هان بسا مدبر شدی  
خود مسلمان ناشده کافر شدی  
این چه ژاژست و چه کفرست و فشار  
پنبه‌ای اندر دهان خود فشار  
گند کفر تو جهان را گنده کرد

### در بازنویسی

ساده که فقط

به ساده کردن

متن کهن پرداخته

می‌شود، تغییر

دیدگاه، مضمون

و محتوا صورت

نمی‌گیرد؛ زیرا

ساخت جدید

بدان مفهوم که در

بازنویسی خلاق

مطرح است و

نویسنده با ایجاد

زمینه‌ها و آفرینش

صحنه‌ها و خلق

فضاهایی بخواهد

علت و چگونگی

فلان رفتار، فلان

واکنش و یا

عکس‌العمل روحی

و بیان حالات

درونی شخصیت‌ها

را برملا سازد،

مطرح نیست.



کفر تو دیبای دین را ژنده کرد  
چارق و پاتابه لایق مر تو راست  
آفتابی را چنین ها کی رواست؟  
گر نبندی زین سخن تو حلق را  
آتشی آید بسوزد خلق را...  
با که می‌گویی تو این با عم و خال  
جسم و حاجت در صفات ذوالجلال  
شیر او نوشد که در نشو و نماست  
چارق او پوشد که او محتاج پاست.

از فحوای کلام می‌توان پی برد که از این ابیات به بعد، مولانا میان گفت‌وگوی موسی و شبان وقفه‌ای ایجاد کرده و حال به بیان عقاید و نظریات خود پرداخته است؛ به ویژه ابیاتی که به عنوان مثال و برای روشن‌تر شدن مقصود خود بیان کرده است.

آن که گفت انی مرضت لم تعد  
من شدم رنجور او تنها نشد  
آن که بی‌بصیر شدست  
در حق آن بنده این هم بیهده‌ست  
بی‌ادب گفتن سخن با خاص حق  
دل بمیراند سیه دارد ورق

گر تو مردی را بخوانی فاطمه  
گرچه یک جنس‌اند مرد و زن همه  
قصد خون تو کند تا ممکن است  
گرچه خوش‌خو و حلیم و ساکن است  
فاطمه مدح است در حق زنان  
مرد را گویی بود زخم سنان!

بعد از ذکر این ابیات، مولانا دوباره داستان را از سر می‌گیرد:

گفت: ای موسی دهانم دوختی  
وز پشیمانی تو جانم سوختی

در داستان بازنویسی شده، موسی پس از سرزنش چوپان می‌گوید: «ای مرد شبان، من می‌دانم که نیت تو پاک است، اما علم و آگاهی‌ات اندک. از این‌روست که نمی‌دانی با خداوند چگونه باید راز و نیاز کنی و من کمی روشن‌تر حرف می‌زنم تا منظورم را بهتر بفهمی و بهتر در یابی.»

نخست سؤالی از تو دارم. بگو ببینم اگر تو به مردی بگویی فاطمه، چه اتفاقی ممکن است بیفتد؟

شبان بلافاصله و بدون فکر کردن گفت:  
خوب معلوم است آن مرد به شدت ناراحت می‌شود و به  
رگ غیرتش بر می‌خورد.  
موسی گفت: آفرین، درود بر تو! درست است.  
آری، فاطمه در مورد زنان مدح است، ولی درباره مردان  
زخم زبان و توهین آمیز.

حال، تو انتظار داری که با صفت‌های بی‌موردی که خدا را  
می‌خوانی، او از دست تو ناراحت و خشمگین نشود؟ بهتر است  
وقتی که خلوتی با خودت داری، در این باره بیندیشی...»  
آیا در مثنوی، این مثال از زبان موسی برای شبان مطرح  
شده است؟

این نکته حائز اهمیت است که فاطمه، واژه‌های عربی  
است، نه عبری و این مثال از زبان موسی برای شبان، نه  
تنها باورپذیر نیست، بلکه جای تردید نیز دارد و آیا بیان این  
قسمت، موجب گشایش ذهنی شده و به پیشبرد داستان و  
رسیدن به هدف مولانا از طرح داستان موسی و شبان کمکی  
کرده است؟ جز این‌که عاقبت، این سؤال در ذهن مخاطب  
جای می‌گیرد که مگر در زمان موسی، اسم فاطمه به عنوان  
اسم زن، متداول بوده است؟!

### منابع

۱. قصه‌های شیرین مثنوی مولوی، جلد ۴، بازنویس جعفر ابراهیمی (شاهد)، نشر بیدایش، سال نشر ۱۳۸۶، حکایت موسی و شبان، از صفحات ۱۹ تا ۲۸ - شیخ بدهکار و پسرک حلوافروش، از صفحات ۴۷ تا ۵۸
۲. شیخ در بوته؛ چگونگی روش‌های بازنویسی و بازآفرین و ترجمه و بازپرداخت در آثار ادبی، نویسنده: جعفر پایور، نشر اشراقیه ۱۳۸۰، فصل اول - روش بازنویسی
۳. مثنوی معنوی مولوی؛ رینولد نیکلسون، ناشر: امیرکبیر ۱۳۷۱ - حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه جهت غریمام به الهام حق، صفحات ۲۲۱-۲۱۸، انکار کردن موسی بر مناجات چوپان صفحات ۲۸۵-۲۸۰
۴. شرح جامع مثنوی معنوی (دفتر دوم)، تألیف کریم زمانی، نشر اطلاعات، چاپ چهاردهم ۱۳۸۵ - حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه جهت غریمان به الهام حق، صفحات ۱۴۳-۱۲۹ - انکار کردن موسی بر مناجات چوپان صفحات ۴۷۳-۴۳۵

